



چگونگی اداره اصفهان در دوران امویان

■ سید کاظم محمودآبادی

■ اله مروح‌اللهی

کلیدواژه‌ها

ساسانیان، امویان، عباسیان، فتح اصفهان، اداره اصفهان، اعراب مسلمان، فروپاشی نظام ساسانی، روی کار آمدن خلفای اموی.

چکیده

پس از فروپاشی نظام ساسانی تا روی کار آمدن خلفای عباسی، کشور ما دچار يك فترت تقریباً صد و پنجاه ساله شد.

ضعف تاریخ‌نگاری، یکی دیگر از مشخصه‌های این دوران است، و کمی منابعی که به شرح و توضیح در این دوره پرداخته‌اند نیز از دلایل عدم تحقیقات گسترده پیرامون این دوره نسبتاً طولانی به شمار می‌آید. هنوز پرسش‌های فراوانی از این دوره برجا است که ذهن مورخان را به خود مشغول می‌دارد؛ ولی کمبود منابع، همچنان پاسخ این پرسش‌ها را مسکوت گذاشته است. منابعی که در این زمینه به نگارش درآمده، به زبان عربی است، و می‌توان نگاه فاتحانه اعراب را در آن به روشنی دید؛ اگرچه نویسندگان آن‌ها اغلب، ایرانی هستند؛ منابعی چون تاریخ یعقوبی، فتوح البلدان، اخبار الطوال، مروج الذهب و تاریخ طبری که در قرن ۳ و ۴ ق نوشته شده، و تاریخ کامل که در قرن ۷ ق به رشته تحریر درآمده، از ارزش والایی برخوردار است.

این مقاله سعی بر آن دارد تا گوشه‌ای از این تاریخ

۱- دکتری تاریخ اسلام.

۲- دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران در دانشگاه اصفهان.

یک صد و پنجاه ساله را مورد بررسی قرار دهد. این نوشتار، به بررسی وضع اصفهان در دوره ساسانی در مقدمه می‌پردازد، و به چگونگی فتح اصفهان به دست اعراب در بخش نخست، چگونگی اداره آن در دوره خلفا در بخش دوم، چگونگی اداره آن در دوره امویان در بخش سوم، اشاره خواهد داشت. فرجام سخن نیز در باب نتیجه فتح اعراب و مدیریت آن‌ها خواهد بود.

مقدمه

اصفهان از جمله شهرهای ایران است که به علت وضع جغرافیایی اش مورد توجه ساکنان اطراف آن

واقع شده است. این شهر در اصفهان از دوران حاشیه کویر واقع است، ولی باستان، همواره مورد وجود زنده رود، باعث توجه پادشاهان بوده؛ حاصل خیزی این منطقه شده اما در دوران ساسانیان، است. اصفهان از دوران جایگاهی والا نسبت باستان، همواره مورد توجه به سایر شهرهای پادشاهان بوده؛ اما در دوران سرزمین ایران داشته ساسانیان، جایگاهی والا است نسبت به سایر شهرهای

سرزمین ایران داشته است، آن‌چنان‌که اردشیر بابکان، پیروزی نهایی اش را بر آخرین شاه اشکانی (اردوان پنجم) در همین شهر جشن گرفته است.^۱ شاید همین امر باعث شد که اصفهان تا آخرین روزهای عمر حکومت ساسانی، مورد توجه باشد، آن‌چنان‌که کسری انوشیروان، بیش از دیگران به این شهر بها می‌داد، و به مردم اصفهان، لطف و محبت بسیار می‌کرد، و برای تمجید از مردم این شهر می‌گفت: «ما این تاج و تخت شاهی را از کوشش و تلاش‌های این شهر داریم». او وصیت کرده بود که درفش کاویان را از این شهر به مکانی دیگر منتقل نکنند.^۲

اصفهان، از جهتی دیگر نیز اهمیت داشته است، و آن، سکونت واسپوهران (هفت خانواده بزرگ ایرانی که مشاغل و مناصب سلطنتی

۳- خدادادیان، اردشیر، ایران باستان، ج ۲، ص ۱۴۱۸.

۴- اصفهانی، محمدمهدی، نصف جهان فی تعریف الاصفهان، ص ۱۷۰.

را داشته‌اند) در این شهر بوده که بر اهمیت این خطه در دوره ساسانی می‌افزوده است.^۵ آن گونه که از نام این شهر پیدا است (اصفهان یا سپاهان) وجود نظامیان در این شهر نیز آن را برای شاهان ساسانی با ارزش جلوه می‌داده است^۶، آن چنان که یزدگرد سوم، پس از شکست از اعراب، برای تجدید قوا به اصفهان آمد، و در پی آن بود که نیروی از دست رفته سپاه را تقویت کند؛ اما تعقیب سپاهیان عرب، این فرصت را به یزدگرد نداد، و این شهر توسط سپاهیان اسلام، با پیمان صلح، فتح شد.

۱. فتح اصفهان به دست اعراب

هنگامی که مسلمانان در نبرد جلولا توانستند ضربه نهایی را بر پیکره دولت ساسانی وارد آورند، به بهانه جهاد، دست به فتح شهرهای ایران زدند. بسیاری از این فتوحات، نتیجه تعقیب یزدگرد سوم بود که سپاهیان عرب مسلمان را به دنبال خود، به درون مرزهای این امپراتوری عظیم می‌کشانید، تا سرانجام اصفهان که سرزمین قوم ماد بود، به تصرف اعراب درآمد.^۷ عمر بن خطاب، خلیفه دوم مسلمانان در مورد فتح اصفهان، فارس و آذربایجان، با هر میزان که یک ایرانی بوده است، به مشورت می‌نشیند. هر میزان بیان می‌کند که: «اصفهان سر است و فارس و آذربایجان، دو بال. اگر یک بال را قطع کنی، سر با یک بال دیگر به جا تواند بود؛ ولی اگر سر را قطع کنی، دو بال بیفتد؛ بنابراین، از سر آغاز کن».^۸ بنابراین، عمر، عبدالله بن بدیل ورقای خزاعی را با سپاهی به فتح اصفهان گسیل داشت که در میانه راه، ابو موسی اشعری نیز - که قم و کاشان را فتح کرده بود -، به او پیوست، و هر دو با هم، عازم فتح اصفهان شدند.^۹

عبدالله بن بدیل خزاعی در سال ۲۳ ق با همراهی عبدالله بن ورقای اسدی و عصمت بن عبدالله به نزدیکی اصفهان رسیدند، و دو سپاه، یعنی سپاه اعراب

مسلمان به فرماندهی عبدالله و سپاه اصفهان به فرماندهی شهر براز جاذویه که مردی سالخورده و پیر بود، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. شهر براز به مقابله عبدالله رفت؛ اما در نبردی تن به تن کشته شد، و جانشین او که شخصی به نام استندار بود، چون نیروی لازم را جهت مقابله با اعراب نمی‌دید، خواستار صلح با سپاهیان اسلام شد.^{۱۰}

پس از این نبرد، سپاهیان اسلام به طرف جی^{۱۱} حرکت کردند. پادوسپان اصفهان که عنوان شاه داشت، از شهر خارج شد، و به عبدالله، فرمانده نیروهای عرب، پیامی فرستاد که بهتر است کسی از سپاهیان دو طرف کشته نشود، ما در نبردی تن به تن مبارزه خواهیم کرد، اگر تو مرا کشتی، سپاه من تسلیم تو خواهد شد، و اگر من موفق به کشتنت شدم، یارانت باید باز گردند، و دست از محاصره شهر بردارند.

عبدالله با این شرط پادوسپان موافقت کرد، گرچه در ابتدا پادوسپان توانست جنگاوری خویش را به عبدالله نشان دهد؛ اما از ادامه جنگ با عبدالله صرف نظر کرد، و خواستار صلح شد.^{۱۲} به نظر می‌رسد که او دوراندیشی و احتیاط را در مقابل جنگجویان عرب پیش گرفت، چنان که دانست حتی اگر بر عبدالله پیروز شود، سپاهیان اسلام، باز شهر اصفهان را محاصره خواهند کرد، و سرانجام، یا باید تن به جنگ و کشتار دهند، و یا صلح را بپذیرند. پس پادوسپان که می‌دید دولت مرکزی نیز از بین رفته است، برای این که همچنان بتواند حاکمیت این شهر را بر عهده داشته باشد، تصمیم به صلح گرفت، تا شاید بتواند قدرتش را حفظ کند. سرانجام، پیمان صلحی با این مضمون نوشته شد:

«به نام خدای رحمان رحیم.

این، مکتوب عبدالله است برای فادوسفان و مردم اصفهان و اطراف، که شما مادام که جزیه دهید، در

۱۰- طبری، تاریخ طبری، ج ۵، صص ۱۹۶۴-۱۹۶۵.

۱۱- در سمت چپ زاینده رود، واقع در سمت شرق بوده، و شهرستان هم نامیده می‌شده است. ر. ک: لسترنج، جغرافیای سرزمین‌های...، ص ۲۱۹.

۱۲- طبری، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۶۴؛ هنرفر، لطف‌الله، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۱۰.

۵- هنرفر، لطف‌الله، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۴.

۶- جناب، میر سیدعلی، الاصفهان، ص ۱۱.

۷- باز تولد، اشپولر، تاریخ ایران در نخستین قرون اسلامی، ج ۱، ص ۲۰.

۸- مسعودی، تاریخ مسعودی، ج ۱، ص ۶۷۹.

۹- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۴۱؛ یعقوبی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۶.

مردم اکتفا کردند، آن هم نه زندگی خصوصی مردم، تنها به آن بخش که مربوط به روابط آن‌ها با مسلمانان می‌شد. شاید به این دلیل که تعداد مسلمانانی که پا به این شهر گذاشتند و ساکن شدند، در ابتدا بسیار اندک بود، و نظامیان نیز در بیرون از شهر، در اردوگاه‌های نظامی، زندگی می‌کردند^{۱۴}، و این، نشان از وجود اخلاق اسلامی در نظامیان است. بنابراین پیمان، تمام مردم، صلح را پذیرفتند، و تن به پرداخت جزیه دادند، به غیر از سی نفر که به طرف کرمان مهاجرت کردند.^{۱۵} بسیاری از مردم که نمی‌توانستند وجود اعراب را در کنار خود تحمل کنند، به روستاهای اطراف جی مهاجرت کردند؛ از جمله این مراکز، یهودیه بود که یهودیان در آن‌جا زندگی می‌کردند.^{۱۶} سرانجام اعراب توانستند به این شهر بزرگ و باستانی، تسلط یابند، و نام این شهر را نیز که «اسپاهان» بود تعریب کردند، و در قرن دوم به نام «الاصفهان» گذاردند.^{۱۷}

۲. اداره اصفهان در دوره خلفا

پس از فتح اصفهان به دست مسلمانان در سال ۲۳ق به علت وضعیت خاص جغرافیایی این منطقه، بسیاری از قبایل عرب؛ از جمله عبدالقیس، ضبه، حنقیه، خزاعه، تمیم و ثقیف، وارد این ناحیه شدند^{۱۸}، و شهر، بسیار مورد توجه اعراب واقع شد؛ چنان‌که سعید بن مسیب در مورد این شهر گفت: «اگر من قریش نبودم، از خدا خواستمی که از ابنای پارس می‌بودم از اهل اصفهان».^{۱۹}

در زمان عمر، عبدالله بن بدیل، والی اصفهان شد، و حتی تا یک سال پس از روی کار آمدن عثمان، بر همین منصب باقی ماند. پس از آن، عثمان به جای او شخصی به نام سائب بن اقرع را والی اصفهان کرد.^{۲۰} در دوره عثمان، رفتار والیان با مردم شهرهای ایران

امانید. جزیه مقرر، به اندازه توان شما است که از هر که بالغ باشد، به عامل ولایت دهید، و مسلمانان را راه‌نمایی کنید، و راه وی را اصلاح کنید، و یک روز و یک شب مهمانش کنید، و بار او را تا یک منزلی حمل کنید، و بر هیچ مسلمانانی، تسلط مجوید. نیک خواهی مسلمانان و ادای تعهد به گردن شما است، مادام که چنین کنید، در امانید، و اگر چیزی را دیگر کردید، یا کسی از شما دیگر کرد و تسلیمش نکردید، امان ندارید. هر که به مسلمانان ناسزا گوید، عقوبت شود، و اگر او را بزند، خونش بریزم».^{۲۱}

از این نامه تاریخی مهم که در سال ۲۳ق بین مردم اصفهان و مسلمان بسته شد، چند نکته مهم مستفاد می‌شود:

۱. مسلمانان، دین ایرانیان را به عنوان اهل کتاب پذیرفتند، و دین زرتشت را در ردیف ادیان الهی، همچون یهودیان و مسیحیان قرار دادند، و به واسطه آن، جزیه‌ای تأمین کردند.

۲. جزیه به اندازه توان مردم شهر بوده است، و این که نسل اول اعراب مسلمان، برای گسترش اسلام به ایران وارد شدند نه برای جزیه یا خراجی که می‌توانستند از اهالی شهرهای مفتوحه دریافت دارند؛ چنان‌که اگر خلاف این امر بود، می‌توانستند جزیه و خراجی بالا، برای مردم تعیین کنند.

۳. امنیت اهالی شهر، در ازای مقدار جزیه‌ای که دریافت می‌کردند، به عهده اعراب مسلمان بوده است.

۴. عدم دخالت مستقیم سپاهیان عرب در امور مردم، چنان‌که از این نامه پیدا است، اعراب مسلمان، پس از فتح شهر، تغییری اساسی در زندگی مردم اصفهان ندادند، و به نظارت غیر مستقیم بر زندگی مردم اکتفا کردند.

۱۴- سلطان زاده، حسین روند شکل‌گیری شهر و...، ص ۱۲۰.

۱۵- ابن اثیر، عزالدین، الکامل فی التاريخ، ج ۳، ص ۲۵.

۱۶- شفقی، سیروس، جغرافیای اصفهان، ص ۲۶۲.

۱۷- جناب، میر سید علی، اصفهان، ص ۱۳.

۱۸- کرشاسپ، جمشید، سبزو سازش، ص ۵۲.

۱۹- مافزوخ، محاسن اصفهان، ص ۱۰۹.

۲۰- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۳۹.

۲۱- طبری، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۶۵.

چندان مناسب نبود؛ چراکه بنی امیه در کنار عثمان، سعی در پیاده کردن مناصبی برای خویش بودند، و به این طریق نیز در پی دست یافتن به ثروت. همین رفتار والیان در شهرها باعث شد پس از قتل عثمان، اهالی شهرهایی همانند ری، اصفهان، اصطخر، کرمان، سیستان و خراسان، دست به شورش بزنند. البته تلاش یزدگرد سوم، آخرین بازمانده حکومت ساسانی، در ایجاد شورش‌هایی تأثیر نبوده است؛ چراکه یزدگرد، سعی داشت از این خلأ قدرت استفاده کند، و دست به گردآوری نیرو بزند.^{۲۱} پس از روی کار آمدن حضرت علی علیه السلام به علت کوتاه بودن عمر خلافت ظاهری ایشان، و وجود پاره‌ای از شورش‌ها که سعی در آرام کردن آن‌ها بود، منابع، دونفر را به عنوان والی مورد نظر این خلیفه برای منطقه اصفهان گزارش کرده اند که عبارت اند از مخنف بن سلیم ازدی و یزید بن قیس ارحبسی نداده اند؛ اما با مشغله‌ای که در مورد سرزمین‌های اسلامی برای این خلیفه به وجود آمده بود، اصفهان همچنان اهمیت خودش را حفظ کرد، چنان‌که حضرت علی علیه السلام در مورد این شهر می فرمود: «تداووا بماء زنرود، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءَ كُلِّ دَاءٍ»^{۲۲}. سرانجام با شهادت آن حضرت و روی کار آمدن امویان، حوادث دیگری برای اصفهان رقم خورد.

۳. اداره اصفهان در دوران امویان

پس از شهادت علی علیه السلام معاویه در سال ۴۱ق در شام به خلافت نشست. معاویه، افرادی را به عنوان حاکم به نواحی متصرفه در ایران و سایر بلاد می فرستاد؛ ولی عمدتاً حکام نواحی شرق همدان، توسط حاکم بصره انتخاب می شدند؛ مثلاً عبدالله بن عامر که در زمان معاویه به حکومت بصره رسید، خود، عبدالرحمان بن سمره را به حکومت سیستان، و قیس بن هبثم را به خراسان فرستاد.^{۲۳} به حکامی که در دوره

معاویه برای این ایالت، انتخاب و فرستاده شده‌اند، اشاره‌ای نشده است. هم‌چنین مختار پس از پیروزی هیچ گزارشی از فعالیت از مردم شهر، مبنی بر شورش یا ایستادگی در برابر دولت مرکزی، مشاهده نمی‌شود. پس از شهادت امام حسین علیه السلام هنگامی که مختار برای خون‌خواهی ایشان دست به یک قیام مسلحانه علیه امویان زد، اموال فراوانی برای کمک به قیام او از اصفهان،

ری، آذربایجان و جزیره برای او فرستاده می‌شد.^{۲۴} این خود جرعه‌ای برای روشن کردن آتش مخالفت‌ها علیه امویان بود. به نظر می‌رسد نارضایتی موالی، که از جمله آن‌ها اهالی شهر اصفهان نیز بوده‌اند، باعث چنین کمک‌هایی به مختار و قیام او شده است؛ چنان‌که مختار پس از پیروزی موقتی که در کوفه به دست آورد، یزید بن معاویه بجلی را به عنوان حاکم به طرف اصفهان فرستاد^{۲۵} تا شاید بتواند با در دست داشتن این منطقه

استراتژیکی، به پیروزی‌های چهار نفر، به بعدی خود همچنان ادامه دهد؛ اما این پیروزی نیز آنی و زودگذر بود، و باز امویان توانستند بر اوضاع مسلط شوند، و اداره امور را به دست گیرند. در زمان عبدالملک بن مروان، هنگامی که او خواست

خود را از فتنه مصعب بن زبیر رهایی بخشد، به یاران خویش دستور داد تا اگر آن‌ها شورش مصعب را خاموش کنند، حکومت هر ولایتی را که بخواهند به آن‌ها خواهد بخشید. پس از فرونشاندن این شورش، چهار نفر، به طور هم‌زمان از عبدالملک، حکومت اصفهان را خواستند. عبدالملک با حیرت پرسید: «خدا را! این اصفهان چیست؟»

۲۱- برای اطلاع بیشتر: فرای، ریچارد، تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، صص ۲۶-۳۰.

۲۲- اصفهانی، محمد مهدی، نصف جهان فی تعریف الاصفهان، ص ۱۳۰؛ درمان کنبد با آب زنده رود که همانا در آن، شفای هر بیماری است.

۲۳- فرای، ریچارد، تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۲۹.

۲۴- دینوری، اخبار الطوال، ص ۳۴۳.

۲۵- همان، ص ۳۳۷.

را! این اصفهان چیست؟»^{۲۶}

کردند، و از آمدنش شاد بودند، دست و پای او را می‌بوسیدند، در میانش گرفته بودند و می‌گفتند: «یک عرب بدوی است، و کاری از او ساخته نیست». چون تملق او بسیار گفتند، گفت: «به کار خودتان پردازید، و از دست و پا بوسیدن من بگذارید، و این ترتیبات را از من دور کنید، مگر متوجه نیستید که امیر، مرا برای چه کاری فرستاده است؟».

وقتی در اصفهان در خانه خود استقرار یافت، مردم را فراهم آورد، و به آنها گفت: «چرا عصیان پروردگار خود می‌کنید، و امیرتان را به خشم می‌آورید، و خراجتان را کم می‌دهید؟».

یکی از آنها گفت: «اسلاف تو ظالم بوده‌اند، و هر چه توانسته‌اند ظلم کرده‌اند».

گفت: «چه باید کرد تا کار شما سامان گیرد؟».

گفتند: «هشت ماه مهلت بده، تا خراج را فراهم کنیم».

گفت: «ده ماه مهلت دارید؛ اما ده نفر بیارید که ضمانت کنند». ده نفر را بی‌آوردند، وقتی از آنها پیمان گرفت، مهلتشان داد؛ اما مهلت به سر می‌رسید، و او می‌دید که اعتنایی به ختم مهلت ندارند، با آنها سخن گفت؛ اما گوش به سخنش ندادند، و چون گفت و گو طولانی شد، ضامنان را فراهم آورد، و این در ماه رمضان بود، و قسم خورد که افطار نکنند، مگر مال را فراهم کنند، یا گردن آنها را بزنند. یکی از آنها را پیش آورد و گردنش را بزد، و روی آن نوشت: «فلان بن فلان، تعهد خود را انجام داد»، و سر او را در کیسه‌ای نهاده، مهر زد. سپس دومی را پیش آورد، و با او نیز همان کرد. چون مردم دیدند سرها را بریده، و به جای کیسه پول در کیسه می‌نهد، پول را آماده کردند. چون خبر به حجاج رسید، گفت: «ما خانواده محمد^{۲۸} پسرانمان لیاقت دارند. دیدید فراست من درباره اعرابی، چگونه بود؟»^{۲۹}. این شخص تا زمان مرگ حجاج، همچنان بر اصفهان حکمرانی می‌کرد.^{۳۰} پس از حجاج، خالد قسری نیز حکامی را به طرف

شاید به دلیل همین اهمیت بود که به اصفهان، لقب «ناف عراق» را دادند^{۲۷}. در زمان حجاج بن یوسف که او عهده‌دار ولایت عراق شد، حکامی را به مناطق شرقی اعزام می‌داشت. در این وقت، او پسرعمویش را که یک عرب بادیه‌نشین بود به سوی اصفهان روانه داشت. مسعودی این روایت را چنین بیان می‌کند: پسر عم حجاج بن یوسف که یک اعرابی بود، از بادیه پیش وی آمد، و چون دید که مردم را به حکومت می‌فرستد، گفت: «ای امیر! چرا مرا به حکومت یکی از این شهرهای فرستی؟».

حجاج گفت: «این‌ها می‌نویسند و حساب می‌کنند، و تو حساب کردن و نوشتن نمی‌دانی».

اعرابی خشمگین شد و گفت: «من حساب، بهتر از آنها می‌دانم، و دستم به نوشتن، تواناتر است».

حجاج گفت: «اگر چنین است، سه درهم را میان چهار نفر تقسیم کن»، و او شروع کرد با خود بگوید: «سه درهم میان چهار نفر، سه درهم میان چهار نفر، هر کدام یک درهم، یکی می‌ماند بدون درهم، ای امیر! آنها چند نفرند؟».

گفت: «آنها چهار نفرند».

گفت: «ای امیر! حساب را دانستم، هر یک از آنها یک درهم می‌برند، و من به چهارمی، یک درهم از خودم خواهم داد». دست خود را به بند شلوارش زد، و دیناری از آن در آورد و گفت: «کدامتان چهارمی هستید؟ به خدا تا به حال ناحسابی مثل حساب این شهرنشین‌ها ندیده بودم».

حجاج و حاضران بخندیدند، و خنده آنها تا مدتی ادامه داشت. پس حجاج گفت: «مردم اصفهان، سه سال است خراج خود را کاسته‌اند، و هر وقت حاکمی، سوی آنها می‌رود، عاجزش می‌کنند، گریبان آنها را به دست این بدوی می‌دهم، شاید کاری بسازد».

آن‌گاه فرمان حکومت اصفهان را به نام او نوشت. وی وقتی سوی آن‌جا رفت، مردم اصفهان از او استقبال

۲۸- جد حجاج، محمد نام داشت

۲۹- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۷۳-۱۷۴؛ زرین کوب،

عبدالحسین، دو قرن سکوت، صص ۹۹-۱۰۰.

۳۰- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲۶- فرای، ریچارد، تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۴۲.

۲۷- مافزوخی، محاسن اصفهان، ص ۱۰۹.

اصفهان گسیل داشت، و پس از او نیز یوسف ثقفی چنین کرد، و در میان امویان، تا آخرین خلیفه آن‌ها (مروان حمار) باقی بود.^{۳۱}

فرجام سخن

اصفهان، شهری که حوادث تلخ و شیرین چند هزار ساله را به چشم خویش دیده بود، در دوره امویان نیز سختی‌ها و مشقات زیادی را تحمل کرد؛ از جمله رفتار نامساعد والیان، به خصوص رفتار نامناسبی که حجاج در برابر موالی پیش گرفته بود، آن چنان که افرادی را به عنوان والی انتخاب می‌کرد که اغلب از خویشان وی بودند، و تجربه‌ای در امور مملکت‌داری نداشتند. آنان اصفهان، شهری که صرفاً به خاطر قربت و حوادث تلخ و نزدیکی با حجاج انتخاب می‌شدند، و هدفشان جمع‌آوری خراج بیشتر بود تا این ثروت فراوان را به مرکز خلافت امویان در شام انتقال دهند. این عمل والیان باعث شد که نارضایتی ایرانیان، همچون آتشی از زیر خاکستر، شروع به زبانه کشیدن کند، و سرانجام، تمام این حوادث، دست در دست هم دادند تا پرچمدار خلافت عباسی، سر برافراشت^{۳۲}، و توانست با مبارزاتش دولت امویان را براندازد. این، نخستین گام دخالت مستقیم ایرانیان در امور سیاسی پس از استقرار اسلام در ایران بود.

اصفهان در دوره عباسیان نیز یکی از شهرهای مهم شرق مرکز خلافت به شمار می‌رفت، و مدتی قدرتمندانی چون مرداویج، حسن رکن‌الدوله و سلطان ملک‌شاه سلجوقی این شهر را پایتخت خویش قرار دادند.

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن اثیر، عزالدین، *الکامل فی التاریخ*، ترجمه ابو القاسم حالت (و دیگران)، تهران، ج ۳ و ۸.

۳۱- جابری انصاری، میرزا حسن خان، تاریخ اصفهان، ص ۱۱.

۳۲- برای اطلاع بیشتر: مافروخی، محاسن اصفهان، صص ۹۸-۱۰۰ و ۱۰۲؛ اصفهانی، محمدمهدی، نصف جهان فی...، ص ۲۶۶.

۲. اشپولر، بر تولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، ۱۳۸۱ ش، ج ۱.
۳. اصفهانی، محمدمهدی بن محمدرضا، نصف جهان فی تعریف الاصفهان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۴. بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۵. جابری انصاری، میرزا حسن خان، تاریخ اصفهان، تصحیح جمشید مظاهری، اصفهان: مشعل و بهی، ۱۳۷۸ ش.
۶. جناب، میر سیدعلی، الاصفهان، اصفهان: گل‌ها، ۱۳۷۱ ش.
۷. خدادادیان، اردشیر، تاریخ ایران باستان، تهران، ۱۳۸۳ ش، ج ۲.
۸. دینوری، احمد بن داوود، اخبار الطوال، ترجمه محمد مهدوی دامغانی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۹. زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت، تهران، ۱۳۸۴ ش.
۱۰. سلطان‌زاده، حسین، روند شکل‌گیری شهرهای مذهبی در ایران، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۱. شفق، سیروس، جغرافیای اصفهان، اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۱ ش.
۱۲. طبری، محمد، تاریخ الرسل والملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۶۴ ش، ج ۵.
۱۳. فرای، ریچارد؛ تاریخ ایران کمبریج، ترجمه حسن انوشه، ج ۴، تهران، ۱۳۸۱ ش.
۱۴. گرشاسب چو کسی، جمشید، ستیز و سازش، ترجمه نادر میرسعیدی، تهران، ۱۳۸۵ ش.
۱۵. نسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۱۶. مافروخی اصفهانی، مفصل بن سعد، محاسن اصفهان، ترجمه حسین بن محمد آوی، اصفهان، ۱۳۸۵ ش.
۱۷. مسعودی- ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ج ۱ و ۲.
۱۸. هنرفر، لطف‌الله، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، اصفهان: ثقفی، ۱۳۵۰ ش.
۱۹. یعقوبی، احمد بن ابی‌واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آینی، تهران، ۱۳۶۲ ش، ج ۲.

